

و زبان عجمی فاعل مذکر باشد یا مؤنث و در حرف ر زدن فعل تبدیل نمی شود و چنانچه  
 قبل ازین در قاعده بیان کردم لیکن واحد و جمع در اسماء فعل بستور یکدور  
 همه زبان یافته میشود واحد اسپ اسپا کادی رز و رزوی  
 جمع اسپان کاوان و رزوان اکثر اوقات اسم عدد بران مزید میکنند  
 چنانچه دو اسپ چهار رز و سفید کاو و غیره اسم عام معین یا  
 غیر معین منصرف میشود باین ترکیب واحد خرفران مرد مردان زن  
 زنان حالت مفعولی اسپ اسپ را جمع اسپان را مرد مردان را  
 زن جمع زنان را حالت فاعلی باضافت پادشاه جهان مردان خدا  
 این ترکیب را در قاعده مضاف مضاف الیه میگویند مثلاً شاه مضاف  
 شاه جهان مضاف الیه و غیره حالت جری از مر از مردان از زن  
 از زنان و غیره حالت مذا ایدوست ایچدا یا رسول الله اسم صفت  
 سیاه سفید بلند بالا و غیره اسم تفضیل بلندتر خوبتر از اسم مبالغه  
 خوبترین از همه خوبتر شیرینتر از همه شیرینتر ضایر ضعیفتر مشکلم  
 من ما ضعیفتر مخاطب تو شما ضعیفتر غایب اودی ایشان یا آنها فعل  
 لازمی که در آن مفعول مفوم نشود چنانچه من آدم اورفت و غیره فعل  
 متعدی مفعول در فعلی معلوم شود چنانچه من گشتم او سگت پسر پدر است  
 ما انداختیم مادر دختر را بنزد ازسانیدیم شوهر زن را اطلاق داد و غیره  
 فعل معروف رمانه حال من فینوسیم او میگوید و غیره فعل مجهول ایشان  
 گشته شدند همه شمرده شدند بدانکه در زبان عجمی مجهول بسیار مروج نیست

فعل متعدی بالغیر یا بالواسطه رسانیدن عزائم رسانید او خواهد رسانید  
 باین ترکیب بزبان فارسی هر فعل فعل متعدی بالغیر یا بالواسطه تصریف توانی کرد  
 که مروج نیست چنانچه در اکثر قاعده دیدم گفتن گویانیدن و غیره که درست  
 نیست فعل مرکب که از هر اسم تصریف توان کرد چنانچه سخن گفتن صریح کردن  
 شیرین ساختن و غیره فعل معاون شدن بودن مشت حواستن نوشتن  
 و غیره نفی نکردن نخواندن و غیره میم نفی مخصوص برای امر مستعمل است چنانچه  
 مکن منویس محوان صیغه یعنی صیغه واحد یا جمع زمان حال یا ماضی و غیره زمان  
 و افعال و اسما مستغنی و مستقر است مصدر چنانچه کردن بردن بستن و غیره  
 صیغه حال چنانچه میکنم مبد هم صیغه ماضی مطلق خطی بشما فرستادم و غیره  
 صیغه زمان ماضی قریب من فرستاده ام شما او را داده اید او این کار  
 کرده است و غیره صیغه زمان بعید ما اینجا رفتیم او بیجا فرموده بودند و  
 غیره صیغه ماضی استمراری ایشان طرف ماضی آمدند من انظر میفرستم و غیره  
 ماضی متمنی اگر اور رفتی من دادی ایشان گفتندی و غیره بدانکه ماضی متمنی  
 به شش صیغه دستور متعارف مفرد و جمع تصریف توان کرد الا باین طریق من  
 رفتی توفرتی اور رفتی تارفتی تارفتی ایشان رفتی بارفتندی بروی  
 بارزدندی و غیره ماضی متشکی اور رسیده باشد من گفته باشم ایشان در زده باشند  
 ماضی معطوف علیه از دور رسیده بود این کار را انجام رسانیده باید رفت آورد  
 بمن نمود و غیره فعل زمانه حال چنانچه من می ربوم م اور می آید ایشان میگویند  
 فعل زمانه ماضی متشکی اور رفته باشد او برده باشد ایشان سوخته باشند  
 فعل

فعل زمانه تشکی استیاری و در مجرای مروج نیست و تصرف نتوانی کرد و اگر هست باین  
 طریق میگفته باشیم ایشان میبرده باشند و غیره مستقبل ایشان خواهند آمد او  
 خواهد رفت شما خواهید مرد و غیره فعل مضارع اگر او بیاید یا بیاید من بروم  
 یا اگر ایشان بروند و غیره حرف شرط اگر ضمیر باشد امر یا صیغه امر سخنان بدان  
 برای جمع بروید بروند بر دارید بگذارند امر تعظیمی تشریف از رانی فرمایند  
 ان جناب سفارش کنند آن عالی شان مدد ما کنند بر بنده منت نهند امر  
 تاکید سخنان چرب و شیرین نباید شنید بجاظر باید داشت فراموش نباید  
 کرد یاد باید داشت حرف جر از را در بر مرکب برای واسطه به  
 بالا نزدیک بر آن حرف شرط اگر یا گاش حرف جزا آنوقت انگاه  
 حرف استثنا لیکن مگر حرف سببی باین سبب چرا که باین جهت و غیره  
 حرف بیان چنانچه چنانکه که حرف عطف و چنانچه او رفت و گفت  
 او آمد و نشنید من رفتم و گفتم و غیره حرف تردید خواه یا خواه  
 او بیاید یا تو بیایی و غیره حرف تشبیه کو یا مثلا فی المثل مثلا اگر طوطا  
 درینا جهان را غرق سازد او را چه غم فی المثل اگر من بجایش بودم چی چنان نشد  
 حرف قبول بی آری حرف نه نا چنانچه نباید نشاید و غیره حرف  
 تخصیص بعینه همان حرف مذا ای یا ای دوست یا خدا حرف تعجب  
 یا چنین حرف زینت کلام در بر به چنانچه بر رفت در آمد بر آمد بر آید  
 برگرفت و غیره و به حرف جر نیز توان گفت چنانچه با و کو من خود سپا  
 و غیره طرف تاسف و ای افسوس در و او در یغا بدانکه در زبان فارسی

چنانچه  
 در  
 این  
 کتاب  
 مذکور  
 است

آت آتش مفعول با حالت اضافت توانی شمر و چنانچه اگر کسی ترا بیارود  
 و انش بکیر و کشان پیش ما بیار نه کفمت که بار و پیکر انجا نمیا بردمش در  
 در حضور شاه جهان او از روی انصاف فرمان داد که این کس لایق سرامیت  
 و غیره غدر مترجم این رساله بدانکه هر قدر که در خانه خود داشتیم حاضر کردم  
 و آنچه از کدانی بدست من آمد آن هم پیش تو بطور نذر نهادم باقی را اگر  
 حوصله و اشتیاق و همت بلند داری بجواه و بپرس که گفته اند بپرس  
 هر چه ندانی که دل پر سیدن دلیل او تو باشد بفرمانی **لظنم تبرم**  
 هیچ دانی که شیر مردی چیست **شیر مرد زمانه دانی کمیت**  
 آنکه باد شمنان تواند ساخت **و آنکه باد و ستان تواند زیست**  
 بدانند که اهل ایران مخلق پسنداند هر چند کسی کنای بیچاره

یا قاعده آسان نویسد بخاطر نمی آرد و متوجه

نمی شوند که حضرت جلی ایشان کلف

تلق کردن است و استعار

موزون بر مذاق و

و عبارت تشبیهات

و بیالغارا

خواهان

و مشتاق که مرغوب و منظور طبع ایشان است و الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه



# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

The way of passing Peace & Power by any  
one before in the Persian Language

## حکایت اول

حکایت اسم عام معین مفرد اول اسم عدد وصفی منسوب بحکایت  
 دو وزن برای طفلی منازعت میکردند - دو اسم جمع منسوب  
 بزَن اسم عام جمع موثبات حالت فاعلی برای حرف جر منسوب بطفلی طفلی اسم عام غیر  
 معین واحد حالت خبری منازعت اسم عام واحد حالت مفعولی میکردند فعل متعدی  
 مشتق از مصدر کردن صیغه جمع غائب زمان ماضی استمراری فعل متعلق بفاعل خود دو وزن  
 و درین باب گواهی نداشتند - و حرف عطف درین اختصار در این  
 در جهت مرکب بسم اشاره قریب این منسوب بباب باب اسم معین واحد حالت خبری  
 گواهی اسم غیر معین واحد حالت مفعولی نداشتند فعل متعدی منفی مشتق از مصدر داشتن  
 صیغه جمع غائب زمان ماضی استمراری فعل متعلق بفاعل خود دو وزن بدانند که اهل ایران وقت  
 کتابت یا حرف زدن اکثر حرف می باسی که هر دو علامت ماضی استمراری و زمان حال است  
 نویسنده از عبارت معلوم توان کرد که در اینجا ماضی استمراری است یا زمان حال که در هر دو زمان می  
 بهمی مستعمل از روی قاعده است و اکثر فاعل فعلی اگر جمع باشد فعل مفرد میگزارند  
 چنانچه صمد اسب آمد در عوض حد استند چنانچه قشون در رسید  
 در عوض پنجاه قشون در رسید بر همین دستور درین کتاب اکثر جا خواهند دید -  
 هر دو

پرویش قاضی رفتند و انصاف خواستند - بر دو اسم و صفتی  
 متعلق بر دوزن پیش حرف بر منسوب بقاضی قاضی اسم عام و احد حالت جری  
 رفتند فعل لازمی مشتق از مصدر رفتن صیغه جمع غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل  
 خود بر دوزن و حرف عطف انصاف اسم عام و احد حالت مفعولی خواستند فعل متعدی  
 مشتق از مصدر خواستن صیغه جمع غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود بر دوزن  
 قاضی جلا در اطلبیده فرمود که این طفل را دو پاره کرده ببر  
 زن پاره - قاضی اسم عام و احد مذکر حالت فاعلی جلا در اسم عام و احد مذکر  
 حالت مفعولی طلبیده فعل متعدی مشتق از مصدر طلبیدن صیغه ماضی معطوف  
 فرمود فعل متعدی مشتق از مصدر فرمودن صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق  
 بفاعل خود قاضی که حرف بیان این اسم اشاره قریب منسوب بطفل طفل اسم عام معین  
 واحد مذکر حالت مفعولی دو - اسم عدد و صفتی منسوب بیاره پاره اسم عام جمع  
 در حالت دو صیغه ماضی معطوف بر دو اسم عدد و صفتی مرکب بحرف جر  
 منسوب بزین پاره فعل متعدی صیغه امر و احد  
 مخاطب - تا نزاع بر خیزد و هر یک از آنها بخصمه خود را طعی شود  
 - تا حرف بیان یا حرف جمله نزاع اسم عام و احد حالت فاعلی بر خیزد فعل  
 لازمی مشتق از مصدر برخواستن صیغه واحد غائب زمان مضارع فعل متعلق بفاعل خود نزاع  
 و حرف عطف هر یک اسم عدد و صفتی از حرف جر منسوب بانها آنها اسم جمع  
 غائب حالت جری بخصمه اسم عام معین و از مرکب بحرف جر منضاف خود اسم مشترک  
 منضاف الیه راضی صفت شود فعل لازمی مشتق از مصدر راضی شدن صیغه واحد غائب زمان

مضارع فعل متعلق بفاعل خود هر یک بدانند که همزویای معروف باسمی در حالت اضافیت ما حالت  
 جری توان شود و جای یای وحدت که از آن اسم عام غیر معین ترکیب یافته آن کرد چنانچه روزی تشریح  
 مروی زنی و غیره در حالت اضافیت تعهد خود روی ایشان جای آبادان و این ترکیب را  
 در قاعده مضاف مضاف الیه نیز می گویند چنانچه شاه جهان مال ایشان خانه شمشاد غیر  
 شاه مضاف جهان مضاف الیه بر همین ترکیب تمامی اسما قیاس با دیگر و جایی یای نسبت  
 چنانچه مادر می بدری شهری سلطانی و غیره - زنی چون این سخن شنید  
 خاموش ماند - زنی باسم غیر معین و احد مؤنث فاعلی چون اسم ظرفیت آن  
 این اشاره قریب منسوب بسخن سخن اسم عام معین و احد حالت مفعولی شنید فعل متعدی مشتق  
 از مصدر شنیدن صیغه واحد غائب ز ماضی ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود زنی خاموش اسم  
 ماند فعل لازمی مشتق از مصدر ماندن صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فاعل متعلق بفاعل خود  
 زنی - لیکن زنی دیگر شور و فریاد آغاز کرد و زار زار بگریست  
 نالان و گریه کنان عرض کرده - لیکن حرف جمله نلقن اسم عام و احد مؤنث حالت فاعلی  
 دیگر اسم وصفی منسوب بزین شور و فریاد هر دو اسم عام و احد حالت مفعولی آغاز کرد  
 فعل مرکب متعدی مشتق از مصدر آغاز کردن صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق  
 بفاعل خود زنی دیگر و حرف عطف زار زار اسم صفت مکرر بیالفه بگریست فعل  
 لازمی مشتق از مصدر گریستن صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل  
 خود زنی دیگر نالان و گریه کنان هر دو اسم حالیه مشتق از مصدر نالیدن و گریه  
 کردن عرض باسم عام و احد حالت مفعولی کرده صیغه واحد غائب زمان ماضی  
 مطلق فعل متعلق بفاعل خود زنی دیگر بدانند که در زبان فارسی و هندی و غیره از هر گونه  
 اسم و حرف



اسم و حرف فعل مرکب توان کرد چنانچه معلوم کردن آواز دادن پیش آمدن  
 آغاز نمودن و غیره ای قاضی برای خدا طفل مرا کمش ای قاضی  
 اسم عام معین واحد ذکر حالت بنا برای حرف جر خدا بر اسم واحد ذکر حالت جری  
 طفل اسم عام معین واحد ذکر مضاف حالت مفعولی مرا اسم ضمیر شکم واحد مضاف الیه  
 کمش صیغه نهی مشتق از مصدر کشتن اگر انصاف آن جناب چنان هست  
 طفل را نمی خواهم اگر حرف شرط انصاف بر اسم معین واحد مضاف حالت فاعلی  
 این اسم پشاه و عبید نسوب بجناب جناب اسم ضمیر مشترک تعظیم مضاف الیه  
 چنان حرف تشبیه است فعل معاون مشتق از مصدر بستن صیغه واحد غائب زمان ماضی  
 متعلق فعل متعلق بفاعل خود انصاف طفل را اسم عام معین واحد ذکر حالت مفعولی  
 نمی خواهم فعل متعدی منعی مشتق از مصدر خواستن صیغه واحد متکلم زمان حال فعل  
 متعلق بفاعل خود من مضمربد آنند که ام - ای - هست - ایم - اید - اند -  
 این شش نیز فعل معاون اند چنانچه من ام واحد تکلم تو ای و اند مخاطب  
 او هست واحد غائب ما ایم جمع تکلم شما اید جمع مخاطب او شان اند  
 جمع غائب دیگر بدانند که صیغه مستقبل از فعل خواستن ترقیب کرده اند چنانچه  
 خواهم کرد خوانبم کرد خوانای کرد خوابید کرد خواهد کرد خواهند کرد  
 و غیره قاضی که مرد و انا بود از باعث مبرمادری آن زن یقین کرد که مادر  
 طفل همین است قاضی اسم عام معین واحد ذکر حالت فاعلی که حرف بیان مرد  
 اسم عام واحد ذکر حالت فاعلی و انا اسم صفت نسوب بمرد بود فعل معاون مشتق  
 از مصدر بودن صیغه واحد غائب ماضی متعلق فعل متعلق بفاعل خود مرد و انا از باعث

حرف جر مرکب قهراوری مهر اسم عام معین مضاف مرکب با اسم صفت ماوری آن  
 اسم اشاره بعید تنسوب بزنی زنی اسم عام معین واحد مؤنث مضاف الیه  
 یقین کرد فعل مرکب متعدی مشتق از مصدر یقین کردن صیغه واحد غائب زمان ماضی  
 مطلق فعل متعلق بفاعل خود قاضی که حرف بیان مآور اسم عام واحد مؤنث مضاف  
 حالت فاعلی طفل اسم عام واحد مذکر مضاف الیه همین حرف تخصیص است  
 فعل معاون مشتق از مصدر استن صیغه واحد غائب زمان حال فعل متعلق بفاعل خود مآور  
 طفل را حواله او کرد طفل را اسم عام واحد مذکر حالت مفعولی حواله اسم عام واه  
 مضاف او اسم ضمیر غائب واحد مضاف الیه کرد فعل ماضی مطلق فعل متعلق  
 بفاعل خود قاضی و زنی دیگر را که دعوی ایشان باطل بود تا زیانه زوده براند  
 و حرف عطف زنی اسم عام معین واحد حالت مفعولی دیگر اسم عدد و صفتی نسبتاً  
 بزنی که حرف بیان دعوی اسم عام معین واحد مضاف حالت فاعلی ایشان ضمیه  
 واحد غائب مضاف الیه باطل اسم صفت بود فعل معاون زمان بعید فعل متعلق  
 بفاعل خود دعوی تا زیانه اسم عام واحد غیر معین حالت مفعولی زوده فعل متعلق  
 صیغه ماضی معطوف براند فعل متعدی مشتق از مصدر راندن صیغه واحد  
 غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود قاضی — بدانند که  
 حرف جر به و بر حرف زینت کلام توان شمرده و جای از آن  
 اسم مفعول میشود چنانچه برگزید در آید در گرفت اسم مفعول چنانچه  
 بهار رسید پشما گفته ام بر ایشان رسانیده ام

حکایت دوم

حکایت

حکایت اسم علم واحد و رقم اسم عدد و صفت نسوب یکا پسته - جوانی پیری را  
صد و بیست و پنج امانت داده خود بسفر رفت - جوانی اسم عام غیر معین واحد  
ذکر حالت فاعلی پیری را اسم عام غیر معین واحد ذکر حالت جری مصدر اسم  
جمع نسوب بیست و پنج اسم عام جمع حالت مفعولی بطور حرف جر مرکب امانت  
اسم عام واحد حالت جری داده صیغه ماضی معطوف خود اسم ضمیر مشترک  
متعلق بجان به حرف سفر اسم عام واحد حالت جری رفت فعل لازمی  
مشتق از مصدر رفتن صیغه واحد غایب ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود جوان چون  
از سفر دور دراز باز آمد و بیست و پنج خود از پیر بخواست - چون اسم ظرف زمان  
از حرف جر سفر اسم عام واحد حالت جری دور دراز هر دو اسم صفت نسوب  
بسیار باز آمد فعل مرکب لازمی مشتق از مصدر باز آمدن صیغه واحد غایب زمان ماضی  
مطلق فعل متعلق بفاعل خود جوان و بیست و پنج اسم عام معین واحد حالت مفعولی  
خود اسم ضمیر مشترک متعلق بجان بخواست فعل متعدی مشتق از مصدر  
خواستن صیغه واحد غایب زمان ماضی مطلق متعلق بفاعل خود جوان پیر مرد اینجا  
کرد که تو مرا ندادی - پیر اسم صفت نسوب مجرد مرد اسم عام واحد  
ذکر حالت فاعلی انکار اسم عام واحد حالت مفعولی کرد فعل متعدی مشتق  
از مصدر کردن صیغه واحد غایب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود پیر مرد  
که حرف بیان تو اسم ضمیر واحد فاعل حالت فاعلی هر اسم ضمیر یک کلمه واحد  
حالت جری ندادی فعل متعدی مشتق از مصدر دیدن صیغه واحد غایب ماضی  
زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود تو ضمیر تقاضا کرد پیر اینجا کرده

اقرار می نکردند به هر چند حرف جمله تقاضا بر اسم واحد حالت مفعولی کرد  
 فعل متعدی مشتق از مصدر کردن صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق  
 بفاعل خود جوان پس اسم عام معین واحد مذکر حالت فاعلی ابتکار اسم عام  
 واحد حالت مفعولی کرده صیغه ماضی معطوف اقراری اسم عام غیر  
 معین واحد حالت مفعولی نکرد صیغه واحد غائب منفی زمان ماضی مطلق فعل متعلق  
 بفاعل خود پیر ناچار جوان پیش قاضی رفت ناچار اسم ظرف مرکب  
 جوان اسم عام معین واحد مذکر حالت فاعلی پیش حرف جر قاضی اسم  
 عام معین واحد مذکر حالت جرئی رفت فعل لازمی مشتق از مصدر رفتن صیغه واحد  
 غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود جوان و احوال خود گماهی کرد  
 و حرف عطف احوال اسم عام معین واحد حالت مفعولی خود ضمیر مشترک  
 متعلق بجان ظاهر کرد فعل مرکب متعدی مشتق از مصدر ظاهر کردن صیغه واحد  
 غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود جوان قاضی مرد را طلبیده رسید  
 قاضی اسم عام معین واحد مذکر حالت فاعلی پس اسم صفت منسوب بر مرد  
 اسم عام معین واحد مذکر حالت مفعولی طلبیده صیغه ماضی معطوف رسید  
 فعل متعدی مشتق از مصدر رسید صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق  
 بفاعل خود قاضی این جوان گماهی نقد بتوس سپرده بود بیان - این اسم  
 اشاره قریب منسوب بجان جوان اسم عام معین واحد مذکر حالت فاعلی گماهی  
 اسم ظرف زمان نقد اسم عام معین واحد حالت مفعولی خود اسم ضمیر مشترک  
 متعلق بجان به حرف جر تو اسم ضمیر مخاطب واحد حالت جرئی سپرده بود فعل متعلق  
 مشتق

مشتق از مصدر سپردن صیغه واحد غائب زمان ماضی بعید فعل متعلق بفاعل خود جوان  
 یا حرف زودید نه حشر نفی جواب در و البه گاهی نسپرده جواب  
 اسم عام واحد حالت مفعولی و اد فعل متعدی مشتق از مصدر دادن صیغه واحد غائب  
 زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود پیر و الله اسم خاص تشبیه گاهی از طرف  
 زمان نسپرده فعل متعدی صیغه واحد غائب زمان ماضی قریب است مضمیر  
 فعل متعلق بفاعل خود جوان - این جوان بی ایمان دروغ می گوید -  
 این اسم اشاره قریب منسوب بچوان جوان اسم عام واحد مذکر حالت فاعلی  
 بی ایمان اسم صفت مرکب منسوب بچوان دروغ اسم عام واحد حالت مفعولی می گوید  
 فعل متعدی مشتق از مصدر گفتن صیغه واحد غائب زمان حال فعل متعلق بفاعل خود جوان  
**انگاره قاضی پیر مرد را فرمود -** انگاره اسم ظرف زمان قاضی  
 اسم عام معین واحد مذکر فاعلی پیر اسم صفت منسوب بر مرد اسم عام معین واحد  
 مذکر حالت مفعولی فرمود فعل متعدی مشتق از مصدر فرمودن صیغه واحد غائب زمان  
 ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود قاضی - که تو از روی قسم بگو که  
 این جوان نقد بمن نسپرده - که حرف بیان تو اسم ضمیر مخاطب  
 واحد حالت فاعلی از روی حرف جر مرکب قسم اسم عام واحد حالت خبری بگو صیغه  
 امر واحد مخاطب که حرف بیان این اسم اشاره قریب منسوب بچوان جوان  
 اسم عام معین واحد مذکر حالت فاعلی نقد اسم واحد حالت مفعولی بمن اسم  
 ضمیر متکلم حالت خبری نسپرده فعل متعدی مشتق از مصدر سپردن صیغه واحد  
 غائب منفی زمان ماضی قریب است مضمیر فعل متعلق بفاعل خود جوان -

جوان چون این سخن بشنید گریان و ناله گمان عرض کرد

— جوان اسم عام معین واحد مذکر حالت فاعلی چون اسم ظرف زمان آید اسم  
 اشاره قریب منسوب بسخن سخن اسم عام واحد حالت مفعولی شنید فعل  
 متعدی مشتق از مصدر شنیدن صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق  
 بفاعل خود جوان گریان و ناله گمان بر دو اسم حالی مشتق از مصدر گریستن و ناله  
 کردن عرض اسم عام واحد حالت مفعولی کرد فعل متعدی از مصدر کردن صیغه  
 ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود جوان — ای قاضی او را از سوگند  
 خوردن پاک نیستم — ای قاضی اسم عام واحد مذکر حالت  
 نداء او را اسم ضمیر واحد غائب حالت خبری از حرف جر سوگند خوردن اسم  
 مصدر مرکب حالت خبری پاک اسم عام واحد حالت فاعلی نیست اختصار  
 این است زمان حال فعل معاون صیغه واحد غائب معنی فعل متعلق بفاعل خود پاک  
 این پیر پادشاه خورده و دغا بازی کرده — پیر اسم عام معین  
 واحد مذکر حالت فاعلی پادشاه اسم ظرف زمان قسم های اسم عام جمع  
 حالت مفعولی دروغ اسم صفت منسوب بقسم خورده فعل متعدی  
 مشتق از مصدر خوردن صیغه ماضی قریب است مضمیر فعل متعلق بفاعل  
 خود پیر و صیغه عطف و دغا بازی اسم عام مرکب واحد حالت مفعولی  
 کرده مشتق از مصدر کردن صیغه ماضی قریب است مضمیر فعل متعلق  
 بفاعل خود پیر بدانند که تا است آن در زبان عجمی برای جمع می نویسند  
 و بان حرف می زنند که بدان حروف اسم مفرد را جمع توان کرد — آن گاه

این پیر پادشاه خورده و دغا بازی کرده

قاضی

قاضی فرمود ای نادان ترا معلوم بود که این سر دعا باز است  
 - آنگاه اسم ظرف زمان قاضی اسم عام معین واحد حالت فاعلی فرمود  
 فعل متعدی مشتق از مصدر فرمودن صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق  
 بفاعل خود قاضی ای نادان اسم صفت منسوب بچوان مضمرا ترا اسم ضمیر مخاطب  
 حالت خبری معلوم بود فعل مرکب لازمی مشتق از مصدر معلوم بودن صیغه واحد  
 غائب زمان ماضی بعید فعل متعلق بفاعل خود احوال مضمرا که حرف بیان این اسم  
 اشاره قریب منسوب بپیر پیر اسم عام معین واحد مکرر حالت فاعلی دعا باز  
 اسم صفت مرکب است فعل معاون زمان حال فعل متعلق بفاعل خود پیر - پس  
 دیده دانسته پر القدر خود حواله او کردی - پس حرف جمله  
 دیده و دانسته بر دو ماضی معطوف مستعمل همچون اسم ظرف خبر حرف  
 استفهام نقد اسم عام معین واحد حالت مفعولی خود اسم ضمیر تکرار  
 متعلق بچوان حواله اسم عام واحد مضاف حالت خبری او اسم ضمیر واحد غائب  
 مضاف الیه کردی فعل متعدی مشتق از مصدر کردن صیغه واحد مخاطب زمان  
 ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود تو - جوان گفت آری خطا کردم  
 - جوان اسم عام معین واحد مکرر حالت فاعلی گفت فعل متعدی مشتق از  
 مصدر گفتن صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود جوان  
 آری حرف قبول خطا اسم عام واحد حالت مفعولی کردم فعل متعدی مشتق  
 از مصدر کردن صیغه واحد مکرر زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود جوان  
 - این پیری از چشمش بیان سن بود پنداشتم که با من دعا

نخواهد کرد - این اسم اشاره قریب منسوب به پیر پیر اسم عام معین  
 واحد ذکر حالت فاعلی یکی اسم عدد و معنی منسوب به پیر از همایان اسم عام  
 معین جمع مضاف حالت خبری من ضمیر مشکلم واحد مضاف الیه بود فعل معاون  
 مشتق از مصدر بودن صیغه واحد غائب زمان ماضی بعید فعل متعلق بفاعل خود پیر  
 پنجاهم مشتق از مصدر پنداشتن صیغه واحد مشکلم زمان عارضی مطلق فعل متعلق  
 بفاعل خود من ضمیر حرف بیان باسن اسم ضمیر مشکلم واحد حالت خبری و قاف اسم عام  
 واحد حالت مفعولی خواهد کرد فعل متعدی مشتق از مصدر کردن صیغه واحد غائب منفی  
 زمان مستقبل فعل متعلق بفاعل خود پیر - این سخن شنیده قاضی جوان را  
 فرمود تو درین باب گواهی داری یا نه - این اسم اشاره قریب  
 منسوب بسخن سخن اسم عام معین واحد حالت مفعولی شنیده ماضی معطوف  
 قاضی اسم عام معین واحد ذکر حالت فاعلی جوان را اسم عام معین واحد ذکر حالت  
 خبری فرمود فعل متعدی مشتق از مصدر فرمودن صیغه واحد غائب زمان ماضی  
 مطلق فعل متعلق بفاعل خود جوان تو اسم ضمیر مخاطب واحد حالت فاعلی درین  
 حرف جر مرکب با اسم اشاره قریب این منسوب به باب باب اسم عام معین  
 واحد حالت خبری گواهی اسم عام غیر معین حالت مفعولی داری فعل متعدی  
 مشتق از مصدر داشتن صیغه واحد غائب زمان حال فعل متعلق بفاعل خود تو یا  
 قریب تمییزه حرف ننی - او جواب داد کسی گواهی نیست  
 - او ضمیر غائب واحد حالت فاعلی جواب اسم عام واحد حالت مفعولی داد  
 فعل متعدی مشتق از مصدر دادن صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق  
 بفاعل خود



بفاعل خود او کسی اسم مبهم نسوب گواه گواه اسم عام معین واحد  
حالت فاعلی نیست فعل معاون منطقی صیغه واحد غائب زمان حال فعل متعلق بفاعل  
خود گواه - باز قاضی پرسید وقتیکه نقد با و سپردی کجا  
نشسته بودی - باز حرف جمله قاضی اسم عام معین واحد مذکر حالت  
فاعلی پرسید فعل متعدی مشتق از مصدر پرسیدن صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق  
فعل متعلق بفاعل خود قاضی وقتیکه اسم ظرف زمان نقد اسم عام واحد حالت  
مفعولی با و اسم ضمیر واحد حالت جرئی سپردی فعل متعدی مشتق از مصدر سپردن  
صیغه واحد مخاطب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود تو مضمرا کجا اسم ظرف مکان  
نشسته بودی فعل لازمی مشتق از مصدر نشستن صیغه واحد مخاطب زمان ماضی مطلق  
متعلق بفاعل خود تو مضمرا - گفت زیر درختی - گفت فعل متعلق  
مشتق از مصدر گفتن صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود جوان مضمرا  
زیر حرف درختی اسم عام معین واحد حالت جرئی - قاضی گفت  
چرا گفتی که گواه نیست پیمان درخت گواه شدت -  
قاضی اسم عام معین واحد مذکر حالت فاعلی گفت فعل متعدی مشتق از مصدر  
گفتن صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود قاضی چرا حرف استفهام  
گفتی فعل متعدی مشتق از مصدر گفتن صیغه واحد مخاطب زمان ماضی مطلق فعل  
متعلق بفاعل خود تو که حرف بیان گواه اسم عام واحد حالت فاعلی نیست  
فعل معاون منطقی صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود گواه پیمان  
حرف تخصیص نسوب بدرخت درخت اسم عام معین واحد حالت فاعلی گواه

اسم عام معین و اجد مضاف تو اسم ضمیر مخاطب و اجد مضاف الیه است فعل معاون  
 صیغه و اجد غائب زمان حال فعل متعلق بفاعل خود درخت — نزد آن درخت  
 برو و آن را بگو که قاضی ترا طلبیده است — نزد آن  
 حرف جر مرکب با اسم اشاره بعید منسوب بدروخت درخت اسم عام معین و اجد مضاف  
 جری برو امر و اجد مخاطب و حرف عطف آن را اسم اشاره بعید و اجد حالت جری  
 بگو امر و اجد مخاطب که حرف بیان قاضی اسم عام معین و اجد مذکر حالت مفعولی  
 طلبیده است فعل متعدی مشتق از مصدر طلبیدن صیغه و اجد غائب زمان  
 ماضی قریب فعل متعلق بفاعل خود قاضی — پیر ازین سخن نیتم کرد  
 — پیر اسم عام معین و اجد مذکر حالت فاعلی ازین حرف جر مرکب با اسم اشاره  
 این منسوب بسخن سخن اسم عام معین و اجد حالت جری نیتم اسم عام و اجد  
 حالت مفعولی کرد فعل متعدی مشتق از مصدر کردن صیغه و اجد غائب زمان ماضی  
 مطلق فعل متعلق بفاعل خود پیر — جوان گفت ای قاضی می ترسم  
 که درخت از حکم حضور نیاید — جوان اسم عام معین و اجد مذکر حالت  
 فاعلی گفت فعل متعین صیغه و اجد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود  
 جوان ای قاضی اسم عام معین و اجد مذکر حالت نداء می ترسم فعل لازمی مشتق  
 از مصدر ترسیدن صیغه مستکمل و اجد زمان حال فعل متعلق بفاعل خود من مضمیر  
 که حرف بیان درخت اسم عام و اجد حالت فاعلی از حرف جر حکم اسم  
 عام معین و اجد حالت جری مضاف حضور اسم ضمیر شکر تعظیمی مضاف  
 نیاید فعل لازمی صیغه و اجد غائب منعی زمان مضارع فعل متعلق بفاعل خود درخت  
 امر غیر

امر غیر ممکن است که درخت از حکم کسی بیاید - امر اسم  
 عام واحد حالت فاعلی غیر ممکن - صفت مرکب منسوب با امر است فعل  
 معاون صیغه واحد غائب زمان حال فعل متعلق بفاعل خود امر که حرف بیان از  
 حرف حکم رسم عام غیر معین واحد حالت خبری مضاف کسی اسم مبهم مضاف الیه  
 بیاید فعل لازمی مشتق از مصدر آمدن صیغه واحد غائب زمان مضارع فعل  
 متعلق بفاعل خود درخت - قاضی گفت مہر من با خود بر درخت  
 را بنما و بگو کہ این مہر قاضی است البتہ درخت خواهد آمد -  
 قاضی رسم عام واحد مذکر حالت فاعلی گفت فعل متعدی مشتق از مصدر گفتن  
 صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود قاضی مہر اسم عام  
 معین واحد حالت مفعولی مضاف من اسم ضمیر متکلم واحد مضاف الیه با خود  
 اسم ضمیر مشترک حالت خبری بر امر واحد مخاطب و حرف عطف درخت را  
 اسم عام معین واحد حالت خبری بنا امر واحد مخاطب و حرف عطف بگو امر  
 واحد مخاطب کہ حرف بیان این اسم اشارہ قریب واحد منسوب بہر  
 مہر اسم عام معین واحد مضاف حالت فاعلی قاضی اسم عام معین  
 واحد مذکر مضاف الیه است فعل معاون صیغه واحد غائب زمان حال فعل  
 متعلق بفاعل خود مہر البتہ حرف جملہ درخت اسم عام معین واحد حالت  
 فاعلی خواهد آمد فعلی لازمی مشتق از مصدر آمدن صیغه واحد غائب زمان  
 مستقبل فعل متعلق بفاعل خود درخت - اگر او شوخی کند و در آن  
 تامل ورزد چند تازیانہ بزک البتہ بزوری خواهد آمد -

اگر حرف شرط آو اسم ضمیر غائب واحد حالت فاعلی ششوی اسم عام واحد حالت  
 مفعولی کند فعل متعدی مشتق از مصدر کردن صیغه واحد غائب زمان مضارع  
 فعل متعلق بفاعل خود او چند اسم صفت منسوب بتازیانه تازیانه اسم عام جمع  
 حالت مفعولی آن را اسم اشاره بعید حالت خبری بزبان امر واحد مخاطب البته  
 حرف جمل بزودی اسم حرف مرکب خواهد آمد فعل لازمی مشتق از مصدر آمدن  
 صیغه واحد غائب زمان مستقبل فعل متعلق بفاعل خود او مصدر القصد  
**جوان مهیبه قاضی گرفته رفت** - الفقه حرف جمل جوان  
 اسم عام معین واحد مذکر حالت فاعلی قهر اسم عام معین واحد مضاف حالت  
 مفعولی قاضی اسم عام معین واحد مذکر مضاف الیه گرفته ماضی معطوف رفت  
 فعل لازمی بمشتق از مصدر رفت صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل  
 خود جوان - قاضی بعد از چند لحظه پیرا رسید آن جوان نزد آن  
 درخت رسیده باشد یا نه - قاضی اسم عام معین واحد مذکر حالت فاعلی  
 بعد از حرف جر مرکب چند اسم صفت منسوب بلحظه لحظه اسم عام معین جمع  
 حالت خبری پیرا اسم عام معین واحد مذکر حالت خبری پرسید فعل متعدی مشتق از مصدر  
 رسیدن صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود قاضی آن اسم اشاره  
 بعید منسوب جوان جوان اسم عام معین واحد حالت فاعلی نزد آن حرف جر مرکب  
 با اسم اشاره بعید آن منسوب بدرخت درخت اسم عام معین واحد  
 حالت خبری رسیده باشد فعل لازمی مشتق از مصدر رسیدن صیغه واحد غائب  
 زمان ماضی متشکی فعل متعلق بفاعل خود جوان یا حرف تزوید نه حرف نفی  
 ۹۰

جواب وادای حضرت تا حال نرسیده باشد جواب

اسم عام واجد حالت مفعولی واد فعل متعدی مشتق از مصدر وادن صیغه واجبه

غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود پیر مضمیر آی حضرت اسم عام تعظیم

حالت نذا تا حال اسم ظرف زمان مرکب حالت خبری نرسیده باشد فعل لازمی

مشتق از مصدر رسیدن صیغه واحد غائب زمان ماضی متشکی فعل متعلق بفاعل

خود جوان مضمیر چون جوان نزدیک آن درخت رسید پیر

قاضی درخت را نموده گفت چون اسم ظرف زمان جوان اسم

عام معین واحد مذکر حالت فاعلی نزدیک آن حرف جر مرکب اسم اشاره صیغه

منسوب برخت درخت اسم عام معین واجد حالت خبری رسید فعل لازمی

مشتق از مصدر رسیدن صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود جوان

پیر اسم عام معین واجد مضاف حالت مفعولی قاضی اسم عام معین واحد مذکر

مضاف الیه نموده صیغه ماضی معطوف گفت فعل متعدی مشتق از مصدر گفتن

صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود جوان معب ای

درخت قاضی ترا طلبیده است بزودی بیاید ای درخت

اسم عام معین واحد حالت نذا قاضی اسم عام معین واحد مذکر حالت فاعلی ترا

اسم ضمیر مخاطب واجد حالت مفعولی طلبیده است فعل متعدی مشتق از مصدر

طلبیدن صیغه واحد غائب زمان ماضی قریب فعل متعلق بفاعل خود قاضی نموده

اسم عام واجد حالت خبری بیا امر واجد مخاطب پیر چند با و از بلندی

ان را بگفت از درخت بیچ نشنیده پیر چند

صرف جمله با و از اسم عام و ملحق حالت خبری باشد اسم صفت منسوب به خود از آن  
 اسم اشاره بعید حالت خبری بگفت فعل متعدی مشتق از مصدر گفتن صیغه واحد  
 غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود جوان از درخت اسم عام واحد قائم  
 خبری پیش اسم مبهم حالت مفعولی نشید فعل متعدی مشتق از مصدر نشیدن  
 صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود جوان ازین حالت  
 غکین و نا امید شده باز آمد و بخدمت قاضی عرض کرد  
 جوان اسم عام معین واحد حالت فاعلی ازین حرف جر مرکب با اسم اشاره  
 قریب منسوب بکالت حالت اسم عام واحد حالت خبری غکین و نا امید شده  
 فعل مرکب صیغه ماضی معطوف باز آمد فعل مرکب لازمی مشتق از مصدر باز آمدن  
 صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود جوان و حرف عطف  
 بخدمت اسم عام واحد مضاف حالت خبری قاضی اسم عام معین واحد مذکر  
 مضاف الیه عرض اسم عام واحد مفعولی کرد فعل متعدی مشتق از مصدر  
 کردن صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود ای قاضی  
 همراه آن جناب بدرخت نمودم لیکن او جوابی نداد  
 ای قاضی اسم عام معین حالت نهیه اسم عام واحد مضاف حالت مفعولی  
 آن اسم اشاره بعید منسوب بجناب جناب اسم عام تعظیمی مضاف الیه  
 بدرخت اسم عام معین واحد حالت خبری نمودم فعل متعدی مشتق از مصدر نمودن  
 صیغه واحد متکلم زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود من ضمیر لیکن حرف جمله  
 او اسم ضمیر غائب واحد حالت فاعلی جوابی اسم عام غیر معین واحد حالت مفعولی  
 نداد

فدا و فعل متعدی مشتق از مصدر دادن صیغه واحد غائب منفی زمان ماضی مطلق فعل  
 متعلق بفاعل خود او است — قاضی گفت درخت آمده بود و گواهی  
 داده باز رفت — قاضی اسم عام معین واحد مذکر حالت فاعلی گفت  
 فعل متعدی مشتق از مصدر گفتن صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل  
 خود قاضی درخت اسم عام معین واحد حالت فاعلی آمده بود فعل لازمی مشتق از مصدر  
 آمدن صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود درخت و حرف عطف  
 گواهی اسم عام معین حالت مقولی داده صیغه ماضی معطوف باز رفت فعل مرکب  
 لازمی از مصدر باز رفتن صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود  
 — پیر گفت این چه سخن است ای قاضی که تومی گویی درخت  
 اینجا نیامد — پیر اسم عام معین واحد مذکر حالت فاعلی گفت فعل متعدی مشتق  
 از مصدر گفتن صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود پیر این اسم  
 اشاره قریب منسوب بسخن چه اسم استفهام سخن اسم عام واحد حالت فاعلی  
 است فعل معاون صیغه واحد غائب زمان حال فعل متعلق بفاعل خود سخن ای  
 قاضی اسم عام معین واحد مذکر حالت فاعلی که حرف بیان تو اسم ضمیر مخاطب واحد  
 حالت فاعلی می گویی فعل متعدی مشتق از مصدر گفتن صیغه واحد مخاطب زمان حال  
 فعل متعلق بفاعل خود تو درخت اسم عام معین واحد حالت فاعلی اینجا اسم ظرف  
 مکان نیامد فعل لازمی مشتق از مصدر آمدن صیغه واحد غائب زمان ماضی مطلق  
 فعل متعلق بفاعل خود درخت — قاضی گفت آری تو راست می گویی  
 درخت در اینجا نیامد — قاضی اسم عام معین واحد حالت فاعلی گفت

فعل متعدی مشتق از مصدر گفتن صیغه واجد غائب زمان ماضی مطلق فعل متعلق  
 بفاعل خود قاضی آری حرف قبول تو اسم ضمیر مخاطب واحد حالت فاعلی  
 بانست اسم صفت می گوئی فعل متعدی مشتق از مصدر گفتن صیغه مخاطب واجد  
 زمان حال فعل متعلق بفاعل خود تو درخت اسم عام معین واحد حالت فاعلی در اینجا  
 اسم ظرف مکان مرکب حالت جبری نیاید فعل لازمی مشتق از مصدر آمدن صیغه واحد  
 غائب متنی زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود درخت — لیکن وقتیکه  
 از تو پرسیدم که آن جوان نزدیک درخت رسیده باشد  
 تو جواب دادی تا حال نرسیده — لیکن حرف جمله وقتیکه  
 اسم ظرف زمان مرکب از تو اسم ضمیر مخاطب واحد حالت جبری پرسیدم  
 فعل متعدی مشتق از مصدر رسیدن صیغه واجد متکلم زمان ماضی مطلق فعل متعلق  
 بفاعل من ضمیر که حرف بیان آن اسم اشاره بعد منسوب بجان جوان اسم عام معین  
 واجد حالت فاعلی نزدیک حرف خبر درخت اسم عام معین واحد حالت  
 جبری رسیده باشد فعل لازمی مشتق از مصدر رسیدن صیغه واجد غائب زمان  
 ماضی متشکی فعل متعلق بفاعل خود جوان یا حرف تردید نه حرف نفی تو اسم  
 ضمیر مخاطب واحد حالت فاعلی جواب اسم عام واحد حالت مفعولی و آوی فعل  
 متعدی مشتق از مصدر دادن صیغه واحد مخاطب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل  
 خود تو تا حال اسم ظرف زمان حالت جبری نرسیده فعل لازمی مشتق از مصدر  
 رسیدن صیغه واحد غائب زمان ماضی متشکی باشد ضمیر فعل متعلق بفاعل خود  
 جوان ضمیر — اگر تو زیر آن درخت نقد از ونگرفتی چرا نگفتی  
 کدام درخت



کدام درخت است نمی دانم. اگر حرف شرط تو اسم ضمیر مخاطب واحد  
 حالت فاعلی زیر آن حرف جر مرکب با اسم اشاره بغیر منسوب بدخت درخت اسم  
 عام معین واحد حالت خبری نقد اسم عام معین واحد مفعولی از و اسم ضمیر غائب واحد  
 حالت خبری مگر فقی فعل متعدی مشتق از مصدر گرفتن صیغه واحد مخاطب زمان ماضی مطلق  
 فعل متعلق بفاعل خود تو چرا حرف استفهام تکلفی فعل متعدی مشتق از مصدر گفتن  
 صیغه مخاطب زمان ماضی مطلق فعل متعلق بفاعل خود تو کدام اسم استفهام منسوب  
 بدخت درخت اسم عام غیر معین واحد حالت فاعلی است فعل معاون مشتق از مصدر  
 هستن صیغه واحد غائب زمان حال فعل متعلق بفاعل خود درخت نمی دانم فعل متعدی مشتق  
 از مصدر دانستن صیغه واحد متکلم زمان حال فعل متعلق بفاعل خود من مضمراً ازین قول  
 معلوم می شود که جوان راست می گوید. ازین حرف جر مرکب با  
 اشاره قریب این منسوب بغیرینه قرینه اسم عام معین واحد حالت خبری معلوم  
 می شود فعل مرکب لازمی مشتق از مصدر معلوم شدن صیغه واحد غائب  
 زمان حال فعل متعلق بفاعل خود احوال مضمراً که حرف بیان جوان اسم عام معین  
 واحد مگر حالت فاعلی است اسم صفت می گوید فعل متعدی مشتق از مصدر  
 گفتن صیغه واحد غائب زمان حال فعل متعلق بفاعل خود جوان — پیرا جواب  
 شده زیر جوان داد — پیرا اسم عام معین واحد مگر حالت فاعلی  
 لا جواب شده فعل مرکب با اسم صفت لا جواب صیغه ماضی معطوف  
 ند اسم عام معین واحد حالت مفعولی جوان اسم عام معین واحد مگر حالت  
 خبری داد فعل متعدی مشتق از مصدر دادن صیغه واحد غائب زمان ماضی